

نقد و معرفی کتاب

● مجموعه اشعار بدیع الزمان فروزانفر

با مقدمه محمد رضا شفیعی کدکنی

به اهتمام عنایت الله مجیدی

چاپ اول، ۱۳۶۸ - انتشارات کتابخانه طهوری.

دست به قلمان خطه خراسان، آنان که، صد البته طریق نوشتن صواب را می دانند و - سرخوش باشند - رندند، به تعبیر رندی بر گرفته از خواجه شیراز، همان رندی که به گفته هم او، تشنه اند اما با اولیاء برابر می نشینند. «رندان تشنه لب را، آبی نمی دهد کس گویی ولی شناسان، رفتند از این ولایت» در نگاه به مجموعه اشعار استاد بدیع الزمان، از سه جانب باید نگاه کنی. الف: مقدمه کتاب. ب: خود شعر. ج: ناشر کتاب و با عذرخواهی از انتهای آغازم: ناشر، بر خود واجب دانسته - در گذشته حتی - بی حب و کینه، تنها به کتبی رو آرد که گوشه ای از فرهنگ این ملک را باز نماید، این درست، همین به سوی مال نرفتن، تن به آتش ضرر و زیان دادن، صد البته زیان مادی، دلی می طلبد به وسعت افلاک، نه خاک. پس طهوری در چاپ شعرهای بدیع الزمان، می دانسته چه می کند. اما به مقدمه د کتر شفیعی کدکنی، چگونه بنگریم؟ آن حکایتی دگر است.

شفیعی کدکنی، منهای تیرد کترا، آگاه است، شعر می گوید، ترجمه می کند و گاه متنی را زیر تصحیح می گیرد (به اسرار التوحید نگاه کنیم) و گاه، مقاله می نویسد و این اواخر، گزیده شعر دیگران را به مطبعه، می سپارد. ابتدا بگویم، حاشا اگر تمام حرفهایم که فکر



می‌کنم از دل برمی‌خیزند، اندکی از ارادتم به این وارسته عزیز، کم کند، خود در مقدمه اشاره کرده است که «به قول آنکه گفت و خوش گفت، در یک رودخانه نمی‌توان شنا کرد» من می‌افزایم: افلاطون را دوست دارم، که استاد من است - هر چند به مکتبش زانو نزده باشم، اما حقیقت را، بسی بیشتر از استادم دوست دارم - حکایت کسب فیض از نوشته‌ها و چند جلسه حضور، در برابر دکترا، همین گونه قیاس کنید.

دکتر، به پیچش نوشته سخته و زیبایش، می‌خواهد - به گمانم - بگوید فروزانفر شیفته نام و جاه و پست بود. این میانه شخص فروزانفر، با شعرش نباید تداخل یابند. حرف دکتر شفیمی، پسندیده و به جاست. اما به خاطر دوستی و عشقی که به فروزانفر فرزانه دارد، در نوشته حالت تعلیق رها نمی‌گردد، اگر و باید و شاید و... در هنر کارساز نیست. «می‌توان قطع نظر کرد - به زعم خود لااقل - شتر دیدی؟ نه» ترفند شفیمی، گفتم، رندانه است، از خود استاد سخت زیبا می‌گوید و حتم چنین است. از شعرش اما؟ درست که با بهار مقایسه‌اش می‌کند، درست که ندیده حتم دارد ترجمه قرآنش، سخن حق را برای من نادان بازتر و درک‌شدنی‌تر می‌کند، اما عزیز من، برای دفتر شعری مقدمه می‌نویسی، حسابت را در این شماره بگشا! نهایت امر، شعر آن مرحوم چیست؟ فاصله‌اش با نظم در کجاست؟ دوست شاعری می‌گفت: در جمعی، از استاد خواستند شعری بخواند و جمع گویا شاعر بوده‌اند، خود فرموده است «بگذارید شاعران شعر بخوانند نه کسانی چون من که تغنن می‌کنند» عین همان خاطره دکتر است که «شفیمی با ما از گذشته سخن مگو، ما می‌توانستیم شاعر بزرگی شویم ولی تحقیقات و گرفتاری‌ها مجال نداد» هر چند به صرف خواستن، شعر و نوشتن فراچنگ نیاید، مثالش بسیار، دو جلد قطور رمان می‌نویسد، آری، چند بار نیز چاپ می‌شوند - تنها به دلیل عاری بودن ذهن خواننده از قصه و رمان ناب - چنین خواننده‌ای، خانه فلاندر که بماند، خشم و هیاهو که ندیده آید، دشت مشوش را، حتی نمی‌تواند بخواند و این حقیقتی ریشه‌ایست، ریشه در خاک ذهن دوانده، علف هرز را باید جایی به پایمردی از خاک بیرون کشید. اینک چه حاصل که بگویم استاد، کیاست داشت اما حیف، طلب ریاستش نگذاشت؟

آن تلخ‌وش که صوفی‌ام‌الخبائش خواند؟ و مگر تیغ در چنگ مست چه توفیر که

قلم در دست من تهی از راز و رمز حس، تخیل، جهان وسعت هنر؟ بحث من در این مهم است: هنر، هنرمند را می کشاند، این میانه نه تفرعن، نه عجب، راهی ندارند. تو - می بخشی - بخواهی یا نه، هنر برایت سرنوشتی می شود، تقدیر گونه، می شوی خط سوم دقیقاً. پس استاد، محقق هست، دانشمند هست، مصحح هست (دقت می فرمایید که افعال را زمان حال می آورم) و همیشه برای من خواهد بود. اما شاعر؟ خود گفته ای، اما گاه رندانه، گاه به التجای کلمات و گاه، پنداری در سماع، این سو و آن سو سرگرداندن. هیچ مکر نمی شوم اگر این همه به خاطر شاگردیت باشد و حتی هم ولایتی بودند. ما جنوبی ها در این خصوص سرپایین می اندازیم، یعنی که بماند! در دل خودمان، غده می شود، بشود.

در محضر دوستان که می دانم چه درخششی دارد، نبوده ام، با این همه، درس پس می دهم، دلت خواست «د» بده و از درس بینداز: فراتر از این قلم می دانی، با تن نحیف و نادانیم با آنکه بگوید به جوال می روم، اما عزیز، اگر فروزانفر، چنان می کرد و... اینک شاعری به نام بدیع الزمان داشتیم. هنر تعارف بر نمی دارد، بسکه خود تو و ناشر کتاب برایم عزیز هستید - هر چه دل تنگم می خواهد می گویم - به گمانم والاترین نمود آدم خاکی، هنر است، تمام هنرها و شعر ظریف ترین آنهاست. حرف بسیار است اما:

گفتگو آئین درویشی نبود ورنه با تو ما چراها داشتیم

درنگر چقدر پریم. در محضری - اگر یادتان باشد، به شرم گفتم «برابر آن همه دانسته هایت، از خود بدم می آید و...» مهرت، حرف هایت آن شب داغم کرد. شاید اگر روبرویت بودم کلامی نمی گفتم. چه زیبا حرفت را می زنی، در همین مقدمه، اما ویراژ فکری را دوست ندارم:

- "دریغا که «استدراج سیاست» و «مکر» و «چشم بندی خدا» فرهنگ ما را از این دستاوردهای دیگری از آن گونه محروم کرد و عمر و زندگی استاد بیش و کم یا در کرسی مجلس سنا و یا در غم فقدان آن و یا پشت میز ریاست دانشکده و ریاست کتابخانه سلطنتی سپری شد کارهایی که در آن روزگار، یک سرهنگ بازنشسته، آن را بسی بهتر از او، از عهده برمی آمد. (ص ۱۶ مقدمه کتاب)."

همین مرا بسنده است، درس می گیرم، «در بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست»



و هر گونه خودفروشی را با همین جملات نفی می کنی، برای همین مر حبا، اما چرایش برایم
مکتوم می ماند: که دکتر چرایی را درک می کند می داند و باز سعی در گسترش مطالبی دارد
که خود پذیرایش نیست. می دانم فروش آدمی، زشت است و پلشت، آن هم آدمی چونان
فروزانفر، باز می دانم، باید مقدمات را چند بار بخوانم تا به کشفی بایسته برسم تا شهودی در
پی داشته باشد. یقین، در دل می گویی این ایرادها را چرا به ناشر نمی گیری؟ اتفاق را، ناشر
خوب می داند رسالتش چیست، همین اشعار را اگر به دست ما نرساند باید به رسالت زیبای
شغلیش شک کرد که بحمدالله، چنین نیست. کار اوست که شعر فروزانفر را به دست من
بسپارد، تا دریابم، شارح مثنوی شریف، در شعر چه کرده است. طهوری، چنان شیفته
فرهنگ فرهیخته است که کارشان را در طبق اخلاص به خواننده بدهد. انتخاب با من
خواننده است. دم او گرم.

به شعر فروزانفر اشاره کنیم، چنان دریافتم که «صبحدم» او را و بعد «سپیده...»
استاد را شعر خوب در وسعت کلاسیک ها می دانید.

از صبحدم شروع کنیم:

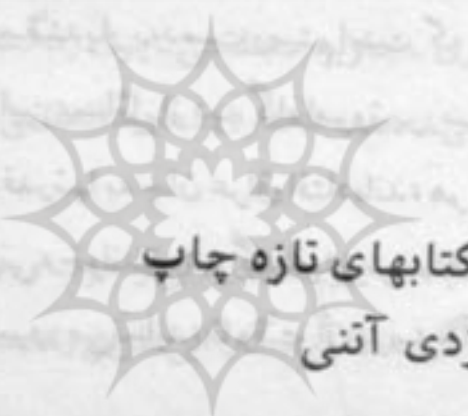
استاد می سراید «صبح آمد و نور بر هوا افکند / خود پرتو مهر بر سما افکند»
به استناد خود شما: تخیل، عاطفه، صور خیال و... کجا پنهانند. زیباتر نمی شد اگر به
ساده ترین نثر این بیت، گفته می آمد؟ «صبح آمد و نور بر هوا افکند، خورشید پرتو مهر بانش
را بر آسمان افکند:»

وافریاد از عشق و افریادا / کارم به یکی طرفه نگار افتادا
گر داد من شکسته دادا، دادا / ورنه من و عشق، هر چه بادا باد
شعر بعدی قرنها، پیش از صبحدم سروده شده است. بنگرید یاران، به کجایمان
پرتاب می کند! از بقیه شعر دیگر حرفی نمی زنم، شما را پا کباز و سوخته دل می دانم و می دانم
خود دانائید الفضل للمتقدم: صبح منو چهری را به یاد آورید باز می گویم «درس پس می دهم
بانگ خروس آمد، مؤذن می خوارگان» چه زیبایی طبیعی همه گیری در گذاشت می خواره و
مؤذن هست؟ خود استادید.

اما شعر بعدی: یاد گار غم، به جوهر شعر نزدیک است، چرا؟ چون مرگ دختر

شاعر، شکوفا بوده پنهان شده هنر شاعری استاد است. (از یاد نبریم غم بارور کننده هنر است و حیفا. حیفا، استاد نام شعر را یاد گار غم گذاشته). گویند والری گویا، یا کس دیگر - ذهن آشفته یاری نمی کند - به روزگار برنایی دم مدرسه ابتدایی خود می رفت که در آن درس خوانده بود و هنگام رخصت بچه ها، در جوی می خوابید و تمامی لذتش این بود که بچه های دبستانی به او بخندند - شاید به دوران کودکی آرزویی چنین بر دلش سنگینی می کرد.

الغرض: عذر تقصیر! ناشر کار خویش کرده، اما شما، قلمی زده اید، همین، آری من هم قلمی زده ام اما پای آن ایستاده ام، نگفته ها دارم، شاید روزی رویاروی بگویم. همین.



● قلم انداز، در معرفی کتابهای تازه چاپ شاهنامه فردوسی و تراژدی آتئی

نوشته: خجسته کیا

انتشارات: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. چاپ اول، ۱۳۶۹

کتاب صد و چند صفحه ای، به تراژدی پرداخته و از این میانه نقبی به تقدیر و سرنوشت زده است. حکیم را، هنر در بستر سیال خویش برده است و بحث عظیمی می طلبد تا فردوسی را، اثرش را بازیابیم - دریافت لحظات آن بماند - آری حکیم از تقدیر و سرنوشت و به قول مادر و پسرهای مادرم، - پیشانی نوشت - حرفی نمی زند. نه که نزند، تصحیح می کنم: نامی نمی برد. اما، چند داستان شاهنامه را در نظر آریم: رستم و سهراب، سیاوش را مثلاً ترفندی که در داستان رستم و سهراب می زند، سخت حیرت آور است، یاد آور «کن فیکون» است. چرا رستم این همه از باز گفت نام خود سر می پیچد؟ چرا راهنمایی که مادر سهراب همراهش کرده تا رستم را به پسر نشان دهد، با مشت خود رستم از پا می افتد؟ این سیر تراژدی و تقدیر محتوم است، باید ادیب پدر بکشد و با مادر عروسی کند و همه اینها بهم مربوط نیستند



سهراب بر این گمان آمده است که: «چورستم پدر باشد و من پسر بگیریم جهان را همه سر به سر» اما تقدیر چیز دیگر رقم زده بود و شد. حسنک وزیر نیست که باد بر غبغب اندازد و پیام به سلطان مسعود بفرستد. «اگر ملک سلطنت از آن تو شد، حسنک را بردار کن» این انتخابی است. اما سهراب، با آن همه سعی در شناخت پدر، باید - آری باید - به دست پدر بمیرد تا:

منم سهراب سرگردان که بر خاک به وقت مرگ می بینند پدر را
و در سر زدن رستم چه حاصل: «که رستم کم نماند نام» اما حاصل؟ اوج تراژدی است که بر گرده تقدیر نشسته است و در مرگ سیاوش چه؟ باز همین خطرا دنبال می کنیم. تنها در مرگ اسفندیار به دست رستم است که پنداری گاه تقدیر، تن واپس می کشد. روزی باید تمام این مسائل از دیدگاه امروز بررسی شوند، دید امروز گفتم که می دانیم - به حق یا ناحق - قدرتها به جان عراق افتاده اند، هر چه خود صدام بی گناه نباشد. مسلماً، برای برداشتی کنونی، خواندن، سوگ سیاوش مثلاً - از د کتر مسکوب - و داستان داستانها از د کتر ندوشن ضرور می نماید، تا وقت آن برسد، آری باید انتظار بکشیم «مهلتی بایست تا خون شیر شد.»

● یادنامه مرتضی حنانه «مجموعه مقالات» [و شعر و داستان]

به کوشش شهین حنانه
با آثاری از ۳۴ نویسنده و شاعر و موسیقی دان. نشر قطره - ۱۳۶۹
خدای من! از موسیقی چندان نمی دانم که مطلب، نکته ای تازه برای اهل فن داشته باشد، تنها، می دانم، کوششی برای بزرگداشت مردی که عمر به پای موسیقی گذاشت سخت

زیبنده است. گاه به مسائلی زیبا، از شعر و نظر و خاطره و داستان برمی خوریم که فکر می کنم پسند مردم کتابخوان قرار می گیرند. گاه شعر اشکوری، فضا را برمی آشوبد و دمی، نوشته پیر دیر و ادب عطاالله زاهد، از خویشت می رهاند و همین بسیار دل انگیز است. حرف نهایی: چرا این اساتید را در زمان حیات ارج نمی گذاریم، مثال بیاورم؟ سهراب سپهری، شاعر، نویسنده و نقاش تا دم مرگ در تنهایی خود، با گل و گیاه سخن گفت «قبله ام یک گل سرخ / من وضو با تپش پنجره ها می گیرم» کاش این مرده پرستی از خونمان بیرون بزنند، می دانم به یقین در آن دم افلاک را سیر می کنیم و چه سیری خوش، بهر حال، این آدمها، در این مجموعه کار دارند. آذر میدخت - علی - حنانه - پرویز منصوری - محمد نوری - کاظم سادات اشکوری - جاوید مجلسی - پری زنگنه - جواد مجابی - منوچهر جهانبگلو - محمدرضا درویشی - محمد مختاری - مجید انتظامی - بابک بیات - جلال مقدم -

و... و این خون منگر این زمانه... بهر حال به گمان من، یادنامه، از مطالب عالی و خوب و حتی بد، فراهم آمده، انتخاب شاید با عجله و سرسری انجام گرفته، تا آیندگان این طریق راه صواب از ناصواب باز شناسند.

شکوه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 رتال جامع علوم انسانی

● در پیرامون رستم و اسفندیار

ناشر: انتشارات جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران
 پانیز ۱۳۶۹. با مقالاتی از دکتر سیروس شمیسا - دکتر محمود عبادیان - دکتر میرجلال الدین کزازی (با متن رستم و اسفندیار از چاپ مسکو)

از آغاز داستان، (منهای مسائل اساطیری و سرنوشتی) درمی یابیم، فردوسی در تنگنای حادثات بخصوص، تنگنای مادی، این داستان را به شعر پرداخته:



کنون خورد باید می خوش گوار که می بوی مشک آید از جویبار
هوا پر خروش و زمین پر ز جوش خنک، آنکه دل شاد دارد بنوش
درم دارد و نقل و جام نبید سر گوسفندی تواند برید
مرانیست فرخ مر آن را که هست ببخشای بر مردم تنگ دست
که باشم وقتی د کتر اسلامی «ندوشن» و د کتر مسکوب در این مهم قلم زده باشند؟
شاید مروری بر دریافت هایم از نوشته های آن بزرگان و تأملات تنهائیم باشد. گشتاسب، پدر
اسفندیار، سخت به تخت کج سلطنت چسبیده است. مادیات به هر شکل و شمایل، چشم دل
کور می کند. زن و فرزند فدای مال این دنیا که از ابتدا فردوسی، با فضا سازی بسیار زیبا،
ذهنمان را آماده ورود به حکایت می کند، چنانکه در داستان «سیاوش» نیز. پدر اسفندیار،
به حيله، بهر حکام، فرزند را به قتل گاه می فرستد، پدر سیاوش هم به خاطر شهوت تن، چنین
می کند. در نهایت کشته سیاوش، افراسیاب نیست چنانکه قاتل اسفندیار را نباید رستم
بدانیم که «گشتاسب» پدر او بانی این فاجعه است.

این نکته قشنگ می ماند که: اسفندیار، جوان است، روین تن است، از هفت خوان
خویش گذشته است. در برابر، رستم است که پیر است، روین تن نیست اما از هفت خوان
گذشته است. در محلی از هستی سپنجی قرار دارد که نام به ننگ نمی تواند بدهد. تکرار است
اگر به مساله روین تنی در فراختای دل انگیز اساطیر اشاره کنیم اما به ناچار باید اشاره ای بشود،
آشیل روین تن است و تنها پاشنه پایش، آسیب پذیر، زیگفرید هم، که گوشه ای از تنش
آسیب پذیر می ماند و اسفندیار که چشم هایش آسیب پذیرند، خطی نامریی - اینک اما آشکار
- همه آنها را در ردیفی کما بیش یکسان قرار می دهد. روین تنان، همه، در هر سوی عالم
خاک، در چشمه ای تن شسته اند. بماند پس به ظاهر، اسفندیار، باید برابر رستم بایستد، غافل
که در وجودش غش هست با تمام بی آلاچی میل تخت و تاج آتش شرة درونش را تیز کرده
است، برخلاف «سیاوش» که از آتش می گذرد و سالم به کرانه می رسد و برای همین است
که به گمان من سیاوش شهید می شود، همین بس که «گیاه سیاوشان» و «رسم
سیاوشان» هنوز محلی از اعراب دارد. اما مرگ، بهتر بگوئیم قتل «رستم» بردی در رسم
نیافته و مراسمی به این نام نداریم هر چند به قول آن مردک - سلطان محمود غزنوی، در تاریخ

سیستان: «تمام شاهنامه، حدیث رستم است و در سپاه من هزاران کس چونان رستم وجود دارد» که فردوسی به خشم پاسخ دهد: «تنها خداوند یک رستم آفریده که من در شاهنامه‌اش آورده‌ام.»

به قول بیهقی «فراقصه شویم» یک سو، رستم است: پیر و شاید خسته، اما نام نیک و جوانمردی خود را حفظ کرده است، پهلوانی به کد یمین به کف آورده، سوی دیگر اسفندیار رویین تن است که او نیز پاک و بی غل و غش است، پهلوان است، افسوس، که نهایت خواهان مسأله‌ای مادی چونان سلطنت است ورنه - کفاره باید بدهم، باشد، به ولای علی (ع) اگر این نکته، کشش به سلطنت و برتری جویی مادی، به کبر و عجبش گرفتار نکرده بود، بر رستم تفوق می‌یافت، چرا که سیمرغ به مدد رستم نمی‌آمد، مگر نه «سیمرغ» از حماسه به عرفان پرواز کرده است؟ به اجبار باید کوتاه بیایم تا توهینی به اسطوره و حماسه و فردوسی و شاهنامه نشود، این مقوله در خور موشکافی‌هاست که اینک فرصت آن نیست، پس: «شرح این هجران و این خون جگر / این زمان بگنار تا وقت دگر».

نکته آخر، در خود مقالات دکتر عبادیان و شمیسا و کزازی، حرف دارم که باید به وقتی بماند که «خون شیر شود».

پروژه گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

● خاوران

ماهنامه خطه خراسان.

فرهنگی اجتماعی سیاسی، شماره اول آذر ۶۹ و شماره دوم دی ماه ۶۹

تنها خطوطی در معرفی نشریه می‌نویسیم و بس. شماره اول آن با آثاری از محمد مختاری - دکتر ذات علیان - دکتر حسین روحانی - دولت آبادی - مشیت علایی - محمود خوافی - رئیس دانا - محمد قهرمان و... در آمده است و شماره دوم که مشخص کننده راه و



روش نشریه است با آثاری از جواد مجابی - فرزانه طاهری - کورش صفوی - مهدی غبرایی -
 ارنست همینگوی - ناباکوف - مهدی مؤذن و... در آمده است.
 اول: پاگیری نشریات در فراتر از تهران - در شهرستانها - به گمانم دلچسب می آید،
 شاید به این دلیل که خود شهرستانی، یا بهتر روستائیم. خصوصیت نشریه، مخصوصاً در
 شماره دوم پرداختن به هنرمندان نزدیکتر به حوزه جغرافیایی و فکری ماست. چنین به نظر
 می رسد که گردانندگان به این مهم پی برده اند که «جوین» و کلودسیمون و مارکز، جای
 خود، اما کشورهایی که جهان سوم چون پتکی بر فرق تکاتکشان فرود آمده، هنرمند نوگرا
 ندارند؟ صد البته دارند، آنان سعی می کنند در کنار کار همینگوی و فاکنر مثلاً، از این در
 دیار خود غریب افتادگان یاد کنند و بنویسند و کارشان را برابر چشم ما بنشانند که کوششی
 نیکوست. فی المثل در شماره ۲، دو شعر از ادونیس را مهدی مؤذن و یوسف ثقفی و
 غلامحسین چهکنندی نژاد، ترجمه کرده اند؛ [این اندکی است / او دگر گونه می سازیم این
 چهرگان را و می دریم این ظلمت را / - اندکی است، اندکی است / اینک او عبور می کند از
 میان خرده ریزها... / و شعر محو ادونیس را می خوانیم: برخاسته ام / تا در جزیره چشمانت /
 قایقی بجویم / آسمان نگاهت بارانی است / برخاسته ام / پارویی بجویم / او دستی / تا دریای
 نگاهت / به این معرفی بسنده کنیم و نقد کلی را برای شماره های آینده خاوران بگذاریم،
 بی حب و حقد، با چاشنی در خور هنر و خرد.

● داستان سیاوش از شاهنامه فردوسی

جلد اول، چاپ دوم به تصحیح مجتبی مینوی

جلد دوم وازه نامه، پژوهش مهدی قریب، مهدی مدائنی

انتشارات: مرکز تحقیقات علمی و فرهنگی

امسال، درخشش هزاره سرایش شاهنامه را، شاهد بودیم. هر چند درخشش آفتاب به سال و ماه نیست.

داستان سیاوش، سالها پیش چاپ شده بود و وعده چاپ جلد دوم آن، بسی دیر جامه عمل به خویشتن دید، با این همه، دست مریزادی برای فاضلان مرکز تحقیقات علمی و فرهنگی.

سیاوش، تراژدی دی و پار نیست، تراژدی همیشه است. حماسه نجابت است برابر پتیارگی، حماسه انسان کامل است به قول عرفا، مگر نه بر چسب پلشتی، بر مرد مردانه‌ای چون سیاوش می‌زنند؟ آن هم از جانب زن پدر و مسلم پدر که تن به آزمون سیاوش می‌دهد، همدست و هم کاسه زن خویش است. بی مثال، به داستان یوسف (ع) و زلیخا مانند. اما آخر یوسف و زلیخا، به نفس قدسی و مدد حق، سامان می‌یابد و آن مقوله ایست مذهبی. اما در تراژدی، تیررها شده از چله را چگونه می‌توان باز گرداند و به قول آن بزرگ، از تقدیر چه چاره.

داستان، نیازی به باز گفت ندارد. اندوهی است تراویده از قلمی تا قلبی و قلب‌ها. اشاره ما به عبور سیاوش از آتش است. رادمردی که پر از نجابت، از آتش می‌گذرد و سالم به آن سوی آتش می‌رسد. گناهی مرتکب نشده است که مثلاً چونان رستم هنگام کشتن اسفندیار، سربه سوی یگانه کند که: خدایا «به بادافره این گناهم مگیر» او می‌داند، بندبند تنش پاک است و شفاف، به همین جهت وقتی زن پدر عذر بدتر از گناه می‌آورد که: چون به عادت زنانه مبتلاست، اگر به آتش رود، مسلم می‌سوزد، چون تنی پاک ندارد - آری ندارد - نه به خاطر عادت ماهانه، بل به زشتی کردار و گفتار و پندار، به پلشتی مهرنا پاکی که بر بی گناهی زده است. اما سیاوش آگاه است که حق تعالی بی گناهان را در هیچ آتشی نمی‌سوزاند. این مهم نمی‌تواند اشاره‌ای آشکاره به آتش دوزخ باشد؟

حرف در عبور از آتش است. عبور از عنصری که به یاری سه عنصر دیگر، هستی زمینی را به امر حق ساخته‌اند و این عبور از جهانی است که پشت بر هفت آسمان، آباء علوی دارد و خود یکی از امهات سفلی است.

آتش، پاک کننده است اما خود پاکان را تبلور می‌بخشد. کاری می‌کند که هستی



خاکی در چشم‌ها خوار آید، زشتی بیغولۀ گریز دست و پا کند و پاکی جلوه‌ای ناب یابد. اینجاست که حماسه‌سیاوش، عبور از آتش، از دایره حماسه برمی‌جهد و در بطن عرفانی ناب و عاشقانه می‌نشیند. در شاهنامه، این مسأله بارها آمده است. عبور از آتش و آب، دو عنصر زایا، پاک‌کننده که زنده‌اند، مهیب و موج و در نهایت حرکت دارند. در عرفان نیز این دو عنصر عزیزند، پاک‌کننده‌اند و در دین فراتر، طاهر‌کننده‌اند. جوشش چشمه را در دین و عرفان بنگرید! چشمه آب حیوان مثلاً، چشمه‌ای که ایوب در آن تن می‌شوید، چشمه‌ای که در برهوت برای حضرت موسی و عیسی (ع) برمی‌جوشد به وقت کودکی و...

این مهم محتاج بحشی است مفصل، به آینده‌اش موکول می‌کنیم. ارزش تصحیح مرحوم مجتبی مینوی، نیازی به گفتن من و دیگری ندارد، همچنانکه کوشش آقایان قریب و مدائینی در جلد دوم. با تشکر از گردانندگان این مرکز علمی و فرهنگی که به حق کتب کم‌نظیر و ارزشمند بسیاری به علاقه‌مندان هدیه کرده‌اند، امید که از یاد نبرند، اساس کار و رسالتشان در این است.

در این کتاب، علاوه بر متن اصلی، شرحی بر سوره‌ها و آیات قرآنی که در این سوره‌ها آمده است، درج شده است. این شرح‌ها، به گونه‌ای است که می‌تواند به عنوان یک راهنما برای فهم عمیق‌تر متن اصلی استفاده شود. همچنین، در این کتاب، به بررسی و تحلیل سبک و شیوه نگارش سوره‌ها پرداخته شده است. این بخش‌ها، می‌تواند به علاقه‌مندان به ادبیات و علوم قرآنی، به ویژه دانشجویان و محققان، بسیار مفید باشد. در ادامه، به بررسی و تحلیل سبک و شیوه نگارش سوره‌ها پرداخته شده است. این بخش‌ها، می‌تواند به علاقه‌مندان به ادبیات و علوم قرآنی، به ویژه دانشجویان و محققان، بسیار مفید باشد.

در این کتاب، علاوه بر متن اصلی، شرحی بر سوره‌ها و آیات قرآنی که در این سوره‌ها آمده است، درج شده است. این شرح‌ها، به گونه‌ای است که می‌تواند به عنوان یک راهنما برای فهم عمیق‌تر متن اصلی استفاده شود. همچنین، در این کتاب، به بررسی و تحلیل سبک و شیوه نگارش سوره‌ها پرداخته شده است. این بخش‌ها، می‌تواند به علاقه‌مندان به ادبیات و علوم قرآنی، به ویژه دانشجویان و محققان، بسیار مفید باشد. در ادامه، به بررسی و تحلیل سبک و شیوه نگارش سوره‌ها پرداخته شده است. این بخش‌ها، می‌تواند به علاقه‌مندان به ادبیات و علوم قرآنی، به ویژه دانشجویان و محققان، بسیار مفید باشد.